

## همروزم و کهنه سرباز

### جنگ اسپانیا

## از همینگوی می گوید

ارنست همینگوی اندکی پس از خروج سربازان آمریکایی از جنگ داخلی ۱۹۳۸ اسپانیا، میلتن وولف، امیر دسته آبراهام لینکلن را چنین توصیف کرد: «بیست و سه ساله، به بلندقامتی لینکلن، به لاغری لینکلن، و به دلاوری و خوبی هر سربازی که فرماندهی دسته‌های گیتسبرگ را به عهده داشت. مانند تک درخت نخل بلندی که از گردبادی جان سالم به در برده، از خطری بزرگ زنده و سالم بیرون می‌آید.»

۱۹۴۴ خود درباره جنگ داخلی اسپانیا به تصویر کشاننده می‌گوید: «کلم نمی‌خواهد اعتراف کنم، اما اسم او را شنیده بودم. کتاب‌هایش را خوانده بودم. و با سلاح را خوانده بودم. خورشید طلوع می‌کند» را خوانده بودم.

قابل درک است که وولف چیزهای مهم دیگری در ذهن داشت. او که در مارس ۱۹۳۷ از بروکلین آمریکا به اسپانیا آمده بود، نخست به عنوان بهیار، سپس مسلسلچی دسته واشنگتن خدمت می‌کند. در نبردهای خونین برونت، کوئینتو، بلچیتو و فونتس دو اینرو، شرکت داشته. هنگام نبرد ترول فرمانده مسلسلچیان بوده. با کشته شدن فرمانده‌اش، مسئولیت ۲۰۰۰ آمریکایی را به عهده گرفته و در صف اول حمله به سبیرا پاندولس قرار می‌گیرد. در کل بیش از ۴۵۰۰۰ داوطلب از اروپا، کانادا، آمریکا و مکزیک در جنگ علیه فرانکو شرکت داشتند. حدود ۱۶۰۰۰ تن از آنان در اسپانیا و پیش از تجزیه گروه و بازگشت به میهن، به تحلیل پیروزی فرانکو که از جانب دولت‌های فاشیست آلمان و ایتالیا پشتیبانی می‌شد، جان سپردند. در جنگ جهانی دوم، وولف در ایتالیا و برمه جنگید، اما در دهه ۵۰ او و سایر آمریکایی‌هایی که در

وولف، در حالیکه یکی از یک دوجین پیش‌هایش را میان دندان‌ها نگاهداشته چنین به یاد می‌آورد: «مخالفتی نکرد. چیزی نگفت. هرگز حتی اشاره‌ای هم به آن موضوع نکرد.»

با وجود این، وولف اقرار می‌کند که برای لحظه‌ای از دزدیدن دوست دختر همینگوی احساس فخر می‌کند. «یک گاوهر وحشی، به تمام معنا بود، مردی تنومند و قوی.»

وولف می‌گوید که نام دخترک را از مدت‌ها پیش فراموش کرده، اما به یاد دارد که کمی انگلیسی می‌دانست. او نمی‌دانست که آن‌ها درباره چه چیز وراجی می‌کردند و تاکتیک و استراتژی برای او پشتیبانی اهمیت نداشت.

هنگام ترک محل از در جلو، وولف تنها می‌دانست که آن مرد چهارشانه نیرومندی که آن شب در میان گروهی از مردان و زنان شیک پوش نشسته، او را به نوشیدن دعوت کرده اما نمی‌دانست چه کسی است. بار در کنار گران ویلی مادرید، یکی از آبرومندانه‌ترین محل‌های ملاقات بود.

وولف، که صفحه را در «تیمای دیگر»، داستان بلند



وولف که اکنون ۸۳ سال دارد، این هفته، آپارتمان کوچکش را در بیرون شهر سان فرانسیسکو، ترک می‌کند تا به ایلینوی پرواز و به شیوه خود از همینگوی ستایش کند. مراسمی که قرار است به مناسبت صدمین سالگرد تولد همینگوی در بنیاد باغ بلوط ارنست همینگوی برگزار شود، با انتشار آخرین داستان بلند همینگوی که پس از مرگش منتشر می‌شود، «حقیقت در پرتو اولین نور» همزمان شده است.

وولف، همینگوی را نخستین بار زمانی که ۲۲ ساله بود، در بریگاد بین‌المللی می‌بیند، نیرویی که در کنار سپاهیان دولت آزادیخواه جمهوری علیه شورش نظامی ژنرال فرانکو در اسپانیا می‌جنگید. این نیرو از داوطلبان بیش از ۵۰ کشور تشکیل شده بود. در حالی که این دو مرد تا آخرین لحظات پیش از مرگ همینگوی یکدیگر را دوست خطاب می‌کردند، اما نخستین ملاقاتشان چندان رضایتبخش نبود. وولف، دختری را که با همینگوی دوست بود تور کرد.

وولف با قندبلند، چشمانی سیاه، در حالی که موهای سیاه مجعدی سر زبایش را می‌پوشاند، وارد قهوه‌خانه چیکوته مادرید شد و زیباروی مشکین مویی را که با همینگوی بود اغوا کرد.



اسپانیا خدمت کرده بودند، در تب و تاب ضدکمونیستی زمانه، انگشت‌نما و منفور بودند.

وولف هنوز از باورهایی که او را به اسپانیا کشانید پشتیبانی می‌کند، اما آرمان‌گرا نیست. می‌گوید: «در این جنگ بالکان (اشاره به جنگ کوزوو)، قهرمانی وجود ندارد. اشرار وجود دارند، اما قهرمانی دیده نمی‌شود. در جنگ داخلی اسپانیا، اوضاع فرق می‌کرد. و تا آن‌جا که به بریگادهای بین‌المللی مربوط می‌شد، چیزی شبیه به آن در تاریخ دیده نشده. ما همه داوطلب بودیم، هیچ سرباز مزدوری وجود نداشت. نه لگنی برای دفع ادرار بود، نه پاداشی و نه مدالی. هیچ چیز. در اسپانیا لگدی سخت خوردیم و بازگشتیم. به آن جنگ، جنگ ناب گفته شده، دیگر مطمئن هستیم که در زندگی چیز ناب و خالصی وجود ندارد. اما تا آن‌جا که من می‌دانم، نزدیکترین به آن است.

با وجودی که وولف، سابقه ناخوشایندی با همی‌نگوی داشت، اما همی‌نگوی فرمانده تازه ارتقا یافته را به

اتاقش در هتل فلوری‌دای مادرید دعوت می‌کند و از او می‌خواهد که دست‌نویس نمایشنامه‌اش 'ستون پنجم' را بخواند. از همان‌جا دوستی میان همی‌نگوی و آل لوبو (نام جنگی وولف) شکل می‌گیرد، پیوند هست و نیست on and off اغلب با کلماتی سخت از هم می‌گسلد، اما تا زمان مرگ نویسنده در ۱۹۶۱ این دوستی ادامه می‌یابد.

وولف و سایر کهنه‌سربازان، داستان بلند همی‌نگوی را درباره جنگ 'زنگها برای که به صدا درمی‌آید' به باد نقد گرفتند. بعدها فیلمی به بازیگری گاری کوپر از روی آن ساخته شد. وولف می‌گوید: 'از میان تمامی خبرنگاران، مردی بود که خیلی خوب می‌دانست در آن‌جا اوضاع به چه صورت بود. از او انتظار داشتیم که کتابی که معرف اسپانیا باشد بنویسد، نه یک محصول لعنتی هالیوودی.

بنابراین، من یکی حسابی سرخورده شده‌بودم. در نامننگاری هایمان، من او را گردشگری (توریستی) در اسپانیا نامیدم و او مرا ابزار حزب کمونیست با یک دنیا القاب زشت دیگر. سپس دوباره به هم نزدیک شدیم. اما او مرا به هر نامی که فکرش را کنید صدا می‌زد. ناسزا می‌گفت. چیزی که او را به خشم آورده بود همان بود که من او را گردشگر نامیده بودم.

وولف در باره همسر همی‌نگوی در آن زمان می‌گوید: 'من مارا تا گلهورن را خیلی بهتر از او می‌شناختم. یک کلمه حرف خوب هم در باره او نمی‌گفت.'

بعدها گلهورن در باره ماجراهای عشقی شوهرش، با وولف درد و دل کرده بود. وولف می‌گوید: 'می‌خواست ازش طلاق بگیرد. حسابی سرخورده بود. او را مانند یک لباس بی‌مصرف دنبال خود می‌کشاند.'

وولف مطمئن نیست که همی‌نگوی از رفتن او به

چرت و پرت محض بود. همه‌اش فکر خودم بود. حداقل بخشی از انتقاد وولف از زنگها برای که به صدا درمی‌آید، به دلیل ستایش او از دولورس اباروری گومز Dolores Ibaruri Gomez بوده، زنی که به 'La Pasionaria' معروف بود و در مقام سازمانده، سخنران و نماد مادری ارتش جمهوریخواه عمل می‌کرد.

وولف، در حالی که صدایش به بلندی فرمانده لشکر می‌رسید، می‌گوید: 'راستش را بگویم، حال‌م را به هم می‌زد. این مهمترین نکته‌ای بود که حسابی عصبانی‌ام می‌کرد. چرا از میان همه او را بیرون کشیده بود، کسی را که همه می‌پرستیند و می‌گفت 'بهتر است روی پاهای خود بمریدر تا روی زانوهایتان زندگی کنید؟'

صدایش کمی نرم‌تر می‌شود و می‌افزاید: 'نکته‌ی درباره این نامننگاری‌ها وجود داشت که همیشه آرام داده و نشان می‌دهد که در آن زمان تا چه اندازه ناپخته بودم. از این‌که آن‌ها می‌توانستند به میل خود بیایند و بروند، دلخور بودم. با تمام شدن نوشیدنی، با تمام شدن سیگار، به پاریس می‌رفتند. و ما آن‌جا می‌ماندیم و می‌جنگیدیم. اما کسانی مانند همی‌نگوی و خبرنگار نیویورک تایمز، هرب ماتیسوس و دیگران در دفاع از آرمان جمهوریخواهان، شاهکار کردند.'

وولف سخنرانی‌های زیادی داشته، دست‌مزد پذیرفته اما ماجراجویی‌هایش او را ثروتمند نکرده. زندگی در ویشانه‌های دارد و روی دست‌نوشته‌های درباره تجارتش در پیش از جنگ داخلی اسپانیا و خاطرات خدمتش در جنگ جهانی دوم، تحت فرماندهی دونووان 'بیل وحشی'، کار می‌کند.

یکی از رویدادهای مراسم یک‌هفته‌ی در ایلینوی به نام 'من بابا را می‌شناختم' که از وولف هم خواسته شده در آن شرکت کند، نویدبخش نوستالژیایی است که وولف می‌گوید می‌خواهد زود از آن در رود. در میان یادگارهایی که برای مراسم تولد همی‌نگوی از نو بیرون آمده، عکس روبرت کاپا از اوست که در جهت رودخانه ایبرو در کنار وولف گرفته است.

وولف می‌گوید: 'هنگامی که شنیدم خودش را کشته، به‌هیچ وجه شگفت‌زده نشدم. همه کار کرده بود، همه چیز نوشته بود. و آخرین چیزهایی که نوشت آنقدر بی‌خود بودند که حتی خودش هم حتماً فهمیده. من که نتوانستم آن‌را بخوانم. تا جایی که من می‌دانم آخرین اثر بزرگی که نوشت پیرمرد و دریا بود.

پیش از مرگش، خود را از همه چیز دور کرد. حتماً درباره این‌که با گاری کوپر و جان وین می‌چرخید و با هم به شکار شیر می‌رفتند و این چیزها که شنیده‌ی.

برایش افسوس می‌خورم. وقتی به کل زندگی‌اش نگاه می‌کنی، می‌بینی که او چاش اسپانیا بود. □

گردهم‌آیی این ماه در ایلینوی، شاد باشد. در یکی از آخرین نامننگاری‌هایشان، همی‌نگوی از کوبا با وولف تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد که نامه‌ی بنویسد و در آن تایید کند که همی‌نگوی به یکی از کهنه‌سربازان تحت فرماندهی وولف، ۴۰۰ دلار قرض داده بود. وولف می‌گوید که همی‌نگوی می‌خواسته از آن برای کم کردن میزان مالیاتی که باید می‌پرداخته، استفاده کند؛ وولف، ضدسرمایه‌دار جنگ‌دیده، زیر بار نمی‌رود. همی‌نگوی که عادت به نه شنیدن ندارد، به جوش می‌آید.

اما همی‌نگوی به 'فرمانده' نامیدن وولف که جوانتر از او بود، ادامه داد، شاید می‌دانست که نوشته‌اش در باره جنگ و دل‌آویزش به‌همان اندازه با قهرمان‌گرایی راستین فاصله داشت که زندگی وولف از گریز زدن‌های مالیاتی و زمین‌بازی در کارائیب.

وولف می‌گوید: 'یکی از آخرین نامه‌هایی که از همی‌نگوی داشته از درمانگاه مایو بوده. همی‌نگوی در آن نوشته که تو دوست من بودی، دیگر دوست هم نیستیم. حدود دو یا سه هفته بعد نامه‌ی از کوبا می‌رسد که در آن همی‌نگوی می‌گوید منظورش این نبوده است.'

همی‌نگوی معذرت خواسته و به او گفته که فهمیده انتقاد وولف نسبت به 'زنگها برای که به صدا درمی‌آید' به‌دستور حزب کمونیست بوده است. 'که